

﴿ ۸۵ ﴾ وجه تقدیمی

طورن که یکی از سرکرده های بزرگ فرانسه و بسیار درستکار بود در ممالک آلمان قشون کشی داشت . مردم شهر فرانکفر گمان کردند که قشون او از اراضی ایشان گذشته و اسباب اذیت خواهد شد . این بود که مبلغی فراهم کرده و هیئتی از کسان خود را نزد او فرستادند تا آن پول را داده و استدعا کنند که معبر خود را تغییر بدهد . طورن پول را رد کرد و گفت انصاف من مانع از قبول آن است بجهت اینکه من هیچ قصد نداشتم از حدود شما بگذرم .

﴿ ۸۶ ﴾ نقاشی رفائل

اگر چه درجه لیافت و مقام رفائل بالاتر از آن بود که از بد گوئی عیب جویمان متالم شده و اعننا نماید معذک حرف ناحق را چندان متحمل نشده معروف است وقتی صورت بعضی از حواریون را کشیده بود یکدو نفر از خلفای مذهبی که چندان سر رشته از نقاشی نداشتند آنرا دیده و از روی جهل ایراد کرده گفتند که چهره آنها زیاد سرخ رنگ است . رفائل گفت تعجبی از این مسئله نداشته باشید بجهت آنکه حواریون اعمال و افعال شما را دیده و از کثرت خجالت سرخ رنگ شده اند .

﴿ ۸۷ ﴾ ناپلئون اول

در جنگ سطر لیتز که از جنگهای بزرگ ناپلئون است پس از شکست دشمن جمعی از صاحبمنصبان قشون روسیه را اسیر نموده نزد

نایلتون آوردند و يك بيك آنها را معرفی میگردند. یکی از آن میانه که صاحب منصب توپخانه بود خود را بیای امپراطور انداخته نضرع ککنان قتل خویشتن را درخواست نمود: می گفت توپهائی را که بمن سپرده بودند از دست دادم و شکست خوردم دیگر بعد ازین خود را لایق زندگی ندانسته مرگ را بریشرفی و ننگ ترجیح میدهم. نایلتون اظهار مهربانی و تفقد کرده گفت شکست خوردن از قشون من سلب شرف و جلال نکرده بلکه بالعکس همینقدر که توانستید با من روبرو شده و جنگ کنید میتوانید در تمام عالم فخر و مباهات نموده اظهار رشادت بکنید.

* ۸۸ * ملاح و صاحب منصب

صاحب منصبی با یکنفر ملاح در زورقی نشسته از قضا دریا طوفانی و زورق واژگون شد هر دو بدریا افتادند. ملاح شنا کردن میدانست یکی از پای های خود را بصاحب منصب داد که محکم چسبیده و شنا کنان رو بساحل آورد. اما شدت طوفان و موجهای بزدک مانع از رسیدن بمقصد بود. ملاح خسته و هر دو مشرف بغرق شدند. ملاح گفت خیلی مشکل است که خلاص شده جان بدر ببریم. صاحب منصب گفت اگر من تورا رها بکنم آنوقت چطور؟ ملاح گفت آنوقت شاید. فوراً صاحب منصب او را رها و نجات را نصیب وی نموده خود غرق شد.

* ۸۹ * مشت و تنوخی

طورن که یکی از سر کرده های تاریخی فرانسه است با لباس تابستانی مختصری بچهار چوب پنجره تکیه داده و نظر بیرون انداخته هوا خوری

میکرد . یکی از نوکرها وارد اطاق شده و او را بجای یکی از رفقای خود گرفته آهسته نوك پا نوك پا آمد و چون از عقب نزدیک باو شد مشت محکمی بکپل او نواخت . طورن رو بر گردانده آن نوکر از ترس خود را بیای وی انداخت و گفت ببخشید گمان کردم ژارژ است . سردار او را عفو نموده و گفت اما اگر هم ژارژ بود نمیبایستی باین سختی بزنی .

لوی چهاردهم

لوی چهاردهم روزی از قدرت سلطنتی صحبت داشته کنت دو گیش که از خاصگیان بود جرئت نموده گفت اما این قدرت هم حدی دارد . شاه تمکین نکرده و با حالت تندی گفت اگر من بشما حکم کنم که خودتان را بدریا بپندازید باید بدون تأمل و تردید خود را از سر پرت کنید . کنت بجای جواب فوراً رو بر گردانده و راه خود گرفت که بیرون برود . شاه با تعجب پرسید کجا میروی ؟ کنت گفت میروم تا لا اقل شما کردن را یاد بگیرم . شاه خندید و گفتگو را بهمان جا ختم نمود .

﴿ ۹۱ ﴾ حکمت آموزی شاه

شاعری نزد پادشاهی رفت و قصیده را که در مدح او ساخته بود خواند . قصیده بسیار مستحسن واقع شده شاه باو گفت آیا ترجیح میدهی که سیصد تومان صلۀ این قصیده را بتو بپردازم یا آنکه سه حکمت بتو بیاموزم هر حکمتی در عوض یکصد تومان ؟ شاعر که خواست پایه تملق را حق الامکان بالاتر گذاشته باشد گفت البته ترجیح میدهم که سه حکمت از زبان ملوکانه آموختم آنها را ذخیره روزکاران خود

بنمایم . شاه گفت بسیار خوب حکمت اول آنکه هر وقت بحمام میروی و سرت را صابون میزنی زینهار چشمهای خود را باز مکن که مبادا آب صابون بدرون چشمهایت رفته اسباب سوزش آنها را فراهم سازد . شاعر گفت ایوای که نلک صله ام بهدر رفت . شاه گفت حکمت دویم بالعکس وقتی که در کوچه ها راه میروی چشمهای خود را بهم مگذار که مبادا در جلوی پایت چاهی واقع شده باشد و بآن چاه در افتاده اولاد خود را یتیم بکنی . شاعر گفت ددم وای نلک دویم هم بهدر رفت همین دو حکمت من و هفت پشت از اعقاب من را کفایت کرده متوقعم بفرمائید آن یکصد تومان باقی مانده را بمن بدهند تا مرخص بشوم . شاه خندید و حکم داد سیصد تومان صله قصیده را باو بر داختند .



﴿ ۹۲ ﴾ کوتاهی و بلندی

شاعری قصیده ساخته نزد یکی از امرا برد و مشغول بخواندن شد . در مصراع سوم امیر گفت این مصراع کوتاه و باندازه يك کلمه کمبود دارد . شاعر تصدیق کرده گفت قدری تأمل بفرمائید و تا آخر قصیده گوش بدهید شاید بجائی برسیم که یک مصراع بلند بوده اقلاب اندازه يك کلمه زیادتی داشته باشد تا تلافی این کمبود را بنمایند .

﴿ ۹۵ ﴾ دعای مذهبی

کشیشی در دعائی که میخواند اغلب عبارات را حذف مینمود . این خبر بگوش خلیفه اعظم وی رسید . پیغام فرستاد و سبب جویا شد . کشیش گفت من اینها را برای خود زیاد میدانم و از این بابت

حذف میکنم و نمیخوانم . گفتند آما خلیفه اعظم همه را لازم دانسته و میخواند . گفت بلی برای ایشان لازم است و باید بخوانند زیرا دعا های ایشان در سال اسباب دریافت نمودن هفت هزار لیره است و حال آنکه دعاهای من هفتاد لیره بیشتر عایدی ندارد

* ۹۴ * بدگوئی

یکی از عملجات خلوت گوستاو سیم پادشاه سوئد گفت : من اطلاع دارم که فلانی بادشمنان اعلیحضرت همدست شده و در صدد آن است که آسیبی بوجود مبارک وارد آورد . پادشاه گفت من هم اطلاع دارم که فلانی و تو با یکدیگر دشمن بوده و میانۀ خوبی ندارید برو با او آشتی کن و آنوقت بعد از آشتی هر چه در باره او بگوئی باور خواهم کرد .

* ۹۵ * مسن ترین اشخاص

در سنه ۱۸۷۸ میلادی آخرین نفر از قشون کبیر فرانسه در سن صد و پنجاه سالگی وفات نمود . اسمش ویکتور بایو بود پس از شکست و اطرد او لایای امور نظامی که او را بمعرض امتحان صحی در آوردند مسلولش یافته و از خدمت عسکری معافش کردند و از آن بیدگاهی مهمانخانه چی و گاه کفشدوز شده باعمل زراعت میپرداخت و با این اتهام بسل مدت هشتاد سه سال دیگر زندگانی نمود و تا سن ۹۸ سالگی هر وقت ازده خود بیار بس می آمد سی فرسخ رفتن ۳۰ فرسخ بر گشتن را باوجود کوله باری که در پشت داشت پیاده ولی منزل بمنزل می پیمود و سه روز قبل از مردنش که عید یک قرن و

نیمی او را گرفته بودند با کمال تردماغی از مهمانان پذیرائی نموده و در مجلس جشن با جوانان رقصیده بود. دیگری از مسن ترین اشخاص جنکین انگلیسی است که از ایالت یورک بود در سن صد و هشتاد و نه سالگی که بحساب سالهای قری تقریباً صد و نود و پنجسال میشود وفات کرد. در اواخر عمر وقتی او را بمحکمه عدلیه احضار نمودند تا درباب مطالبی که متعلق بصد و هفتادسال قبل بود شهادت بدهد. در هنگام ورود بآن محکمه با کمال قدرت و سرفرازی مابین دو پسرش که یکی صد و سه و دیگری صد و یک سال داشت قدم بر داشته آن دو پسر هر دو قبل از پدر یکی لغرق شدن در آب و دیگری از ضربت صاعقه تلف شدند.

۵۶) - فواید صدقه

واعظی در بالای منبر گفت صدقه رفع بلا میکند صدقه رفع مرض میکند صدقه اسباب طول عمر است صدقه باعث گشایش امور زندگی است صدقه موجب کسب سعادت اخروی است. پس از ختم مجلس یکی از مستحقین بیکنفر متمول بسیار خسیسی که جزو مستمعین بود گفت البته ملاحظه فرمودید که صدقه چه فوایدی در بر دارد. گفت بلی بلی و از همین امروز خیال دارم که دوره افتاده صدقه جمع بکنم

۹۷) * انجمن تنه‌گندها *

انجمن تنه‌گندها که در ینکی دنیای شمالی در یکی از دفعات شن سالیانه خود را میداد مرکب از اشخاص ذیل بود : اولاً رئیس انجمن که با وجود آنکه بیست و شش سال بیشتر نداشت وزناً شصت

و سه من تبریز بود در کاری نشسته و مسافرت کرده بمحل انجمن آمده بود. دیگری که پنجاه و چهار من وزن داشت شئونات خود را حفظ نموده در تمام وسعت يك کالسکه چهار نفری جا گرفته آمده بود. دیگری پنجاه و هفت من و دیگری که تازه بسن بلوغ رسیده بود پنجاه و يك من وزن داشته پس از اجتماع اجزا برای سال آینده رئیس و غیره انتخاب نموده بدبھی است عده آ را در این جامد خلطیت نداشته هر کس وزنش بیشتر بود لیاقت انتخابش بیشتر بوده ترازو و قیان اولویت را معین مینمود. کسانیکه تازه میخواستند جزو این انجمن بشوند اگر وزنشان مابین سی و پنج و چهل و پنج من بود فقط از اعضای افتخاری محسوب شده و اگر از سی و پنج من کمتر وزن داشتند بهیچ سمتی پذیرفته نشده مردود بودند.

پس از انجام ترتیبات انجمن و تعیین اعضا اجزای اصلیه بر سر میز بزرگی نشسته در مقابل هر کس لبه میز را از داخل بشکل هلالی بریده بودند تا شکم در توی میز رفته بر آمدگی آن فاصله و مانع از رسیدن دست بروی میز نشود. عده مدعوین میز بزرگ تقریباً صد نفر بود که وزن خلص آنها من حیث المجموع چهل و شش خروار بود. از جمله چیزهایی که در آن مهمانی در سر میز بزرگ و سایر میزها بمصرف خورد و خوراک رسید صد سبب صدف چندین خروار سیب زمینی و چندین خرمن گوشت و ماهی و میوه تنقلات و سیصد چلیک آبجو بود.

* (۹۸) * درازی گوش

یکی از دانشمندان گوشهای بزرگ و دراز داشت. شخصی برسیدل

استهزاء و سخریه با او گفت گوشه‌های شما برای بدن يك انسان دراز است. دانشمند در جواب گفت بلی گوشه‌های شما هم برای جثه يك الاغ کوتاه است.

*(۹۹) سر زار رفتن

يكنفر زن مکاره بخانه همسایه رفت و گفت يك ديك بزرگ بمن امانت بدهید که مهمانهای بسیار زیاد دارم. ديك بسیار بزرگی باو امانت دادند. بعد از دوروز آن ديك را بصاحبش مسترد داشت باضافه يك کماجدان بسیار کوچکی که برای بازیچه اطفال میسازند و چندان قیمتی ندارد. زن همسایه از او پرسید این کماجدان از کجاست و مال کیست؟ گفت ديك شما که نزد من امانت بود در این دو روزه این کماجدان را زائیده و اگر مرا مسخره نکرده و قول مرا باور می‌کنید این کماجدان هم که بچه آن ديك هست حقاً تعلق بشما دارد. گفت بدیهی است باور میکنیم و کمال امتنان حاصل است. هفته دیگر باز آن ديك را برای اینکه نذری پزان داشت امانت گرفته و باز در هنگام استرداد يك کماجدان کوچک دیگر آورده گفت این را هم ديك شما زائید. هفته سیم باز ديك را امانت گرفت ولی در این بار آنرا پس نداده چون سبب از وی جویا شدند گفت البته بخوبی دانسته‌اید که ديك میزاید این را هم مسبوق هستید که زایمان همیشه بی خطر نبوده با اظهار تأسف عرض میکنم که در این بار ديك شما سر زار رفت.

*(۱۰۰) اندازه برهم میخورد

يكنفر از طلاب اندازه کاغذ لق حبره خود را بتوسط فاصله مابین دو

انگشت سبابه گرفته و نظر بان دو انگشت دوخته بود که از جای خود حرکت نکرده دور و نزدیک نشنوند و بهمین حال راه دکان نجاری را در پیش گرفته میرفت تا سفارش ساختن کاغذ لق بنجار بدهد . از قضا در جلوی پای او چاهی بود که چندان عمیق نبود و بدیهی است در صورتیکه آن طلبه متصل نظر بفاصله مابین انگشتها داشت جلوی پای خود را ندیده بچاه در افتاد . عابراین که این واقعه را دیدند طناب آورده و بدرون چاه آویخته گفتند طناب را بگیر تا ما تو را بالا بکشیم . طلبه که هنوز فاصله مابین دو سبابه خود را حفظ کرده بود گفت ممکن نیست زیرا اندازه بر هم می خورد .

* ۱۰۱ * فرار کردن یکنفر پرتستان

در پاریس اوقاتی که پروتستانها را می کشتند يك شبی سه چهار تن از متعصبین يك نفر از آنها را دنبال کرده قصد کشتن او را داشتند . آن شخص از هر کوچه بدوچه دیگر فرار کرده تعقیب کنندگان مسلح در عقب وی میدویدند . در يك پیچ کوچه آن شخص فوراً پالتوی خود را کنده و کلاه خود را برداشته با پالتو بروی زمین افکند و خود در همان گوشه کوچه دراز کشیده نفسهای پر خشونت از سینه بیرون کشید آدم کشها چون بان نقطه رسیدند گمان کردند کسی که مشروبات زیاد خورده است در آنجا مست لایمقل افتاده این بود که اعتنا نکرده و بنخیال خود دنبال صید خویش را گرفته از آن کوچه در گذشتند .

۱۰۲ دَفینه بدبو

ملا نصر الدین کوزه پولی در يك خرابه دفن کرده هر وقت وجه نقدی بدست می آورد خود را بان کوزه رسانیده نقدینه جدید را بوجوهات قدیمه ملاحظه مینمود و همیشه حساب پولها را که چه قدر است پیش خود نگاه میداشت. عطاری که در سر کوچه محاذی آن خرابه دکان داشت از آمدش محرمانه ملا نصرالدین بان خرابه حدس بوجود آن دَفینه زده روزی که ملا نصرالدین از خرابه بیرون آمده و رفته بود عطار بخرابه آمد و محل دَفینه را کشف کرده پولها را برداشت و برد و چون در منزل شماره نمود دید چهل و شش تومان و هفت هزار دینار است. روز دیگر ملا نصرالدین در موقعی بخرابه آمد که از قضا عطار در دکان خود نبود و چون بسراغ دَفینه آمد دید پول را برده و کوزه را خالی در آنجا باقی گذارده اند. ملا حدس زد که این کار باید کار آن عطار باشد پس هیچ حرف نزده بمنزل خود آمد و تدبیری اندیشیده روز دیگر نزد آن عطار رفت و گفت خوا هشمندم چند قلم سیاهه برای من نوشته آنها را جمع بزنید. گفت بفرمائید. گفت بیست و دو تومان و یکقران يك قلم. عطار نوشت بیست و تومان يك قران. ملا گفت قلم دویم بنویسید بیست هفت تومان دو قران. عطار نوشت بیست و هفت تومان دو قران. ملا گفت حالا جمع این دو قلم چقدر میشود. عطار جمع زده گفت چهل و نه تومان و سه قران ملا گفت بسیار خوب حالا اگر این مبلغ را بچهل و شش تومان و هفت قران اضافه بکنیم تمام پولها جمعاً چقدر میشود؟ عطار حساب نموده گفت درست میشود و شش تومان

ملائصرالدین گفت پس درست چهار تومان دیگر میخواهد تا بگجائی بشود صد تومان. عطار گفت بلی همین طور است. ملائصرالدین گفت بسیار خوب دیگر زحمتی ندارم و راه خود را گرفته رفت. عطار پیش خود خیال کرد که ملائصرالدین در دو جای دیگر هم پول دارد و قصدش براین است که آن پولها را نیز آورده در کوزه بریزد این بود که فوراً پولی را که از کوزه برداشته و بخانه خود برده بود بخرابه آورد و در کوزه بجای خود گذاشت تا آنکه ملائصرالدین آن دو فقره پول دیگر را آورده انوقت تمام آن پولها را برود یک جائی بردارد. ملا روز دیگر بخرابه رفت و مدتی مکث نموده بعد بیرون آمد و رفت، عطار بلافاصله با یک اشتهای کاملی خود را بمحل دفینه رساند و چون سر کوزه را باز کرد دید ملا پولها را برده و بجای آن در کوزه تفوط کرده است. روز دیگر ملا از جلو دکان عطاری عبور مینمود نزدیک عطار آمد و گفت خواهشمندم دستتان را بو بکنید ببینید چه بو میدهد.

۱۰۳ بنوش بیاد حسین

یکنفر از اهالی ده که تازه بشهر آمده بود روز دویم سیم در کوچه ها شنید که یکی فریاد کشیده میگوید: بنوش بیاد حسین! دهاتی گمان کرد که آن شخص یکی از فروشندگان خوراکیهائی است که بسیاری از آنها را این دو سه روزه خریده و خورده است. نزد او آمد و با اشتهای کامل صد دینار پاو داده گفت باندازه این صد دینار بنوش بیاد حسین. بده سقا صد دینار را گرفته و ظرفی از آب پر کرده باو داد. دهاتی چون خورد دید هیچ طعمی ندارد. سر خود را تکان داد و ظرف را مسترد داشته راه خود را گرفته و رفت. وقتی که بده آمد از

ترتیبات شهر بهمولایتیهای خود صحبت داشته و تعلیمات بایشان داده گفت اگر بشهر رفتید از همه خوردنیها که در بازار میفروشند بخرید و بخورید جز از بنوش بیاد حسین که مزه نداشته عیناً طعم آب را میدهد

۱۰۴ ریش خان

دو نفر لر در موضوع الاغی باهم گفتگو داشتند. هر کدام میگفتند الاغ مال من است. محاکمه نزد خان بردند و قرار شد قسم بخورند. یکی از آنها گفت بریش خان قسم که این الاغ مال من است. دیگری که در برابر این قسم بسیار بزرگ عاجز و مبهوت مانده بود نظرهای التماس آمیز بریش بلند خان انداخته گفت ای ریش خان اگر بکمر این دروغگو تزرده و او را نکشی از دم این الاغ من هم کمتر هستی!

* ۱۰۵ * استاد علم

خیاطی سخت مریض و بستری شده در عالم رؤیا دید علم بسیار بزرگی در هوا ظاهر گشته تمام تکه پاره های گوناگونی را که در هنگام بریدن لباس از پارچه های مشتریان دزدیده و برای خود کنار میکشاند بآن علم آویخته اند و ملك عذاب با یکدست آن علم را گرفته و بادست دیگر گرز آهنین بلند کرده بتعداد و اهمیت آن تکه پارچه ها آن گرز را فرود میآورد و بکله وی نواخته او را زجر و عذاب مینمود. چون از خواب بیدار شد با خود عهد نمود که اگر از مرض شفا یابد و مشغول خیاطی گردد دیگر از پارچه های مشتریان ندزدیده این عادت را از سر خود بیندازد. و چون به خویشان هم اطمینانی نداشت تفصیل را

پشاگرد خود گفته و باو سپرد که هر وقت مشغول بریدن پارچه می شود او یادآوری نموده بگوید استاد علم . تا مدتی خیاطما بندای پشاگرد خویش گوش فرا داده و اطاعت عهد نموده تخلف نمی ورزید ولی در روزی که یکی از مشتریان متمول پارچه بسیار قیمتی را باو داد که لباس ببرد تقوای وی در معرض طوفان و انقلاب شدیدی واقع و بالاخره غرق و مغلوب شده پشاگرد خود که بلا نتیجه چندین مرتبه گفته بود استاد علم استاد علم تشرزده گفت خفه شو خودت و علمت ! من بهتر می دانم یا تو بآن علم از این پارچه نیاویخته بودند .

(۱۰۶) سرب و باروت

مارشال گرامون که از سر کردگان معروف فرانسه است قلعه را محاصر نموده بود . حاکم قلعه پس از مقاومتی که چندان متمادی نبود تقاضای تسلیم شدن نموده و تقاضای وی پذیرفته شد . پس از ورود بقلعه حاکم بمارشال گفت محرمانه من بشما اقرار نموده میگویم که تقاضای تسلیم شدن را ننمودم مگر بملاحظه آنکه باروتمان تمام شده بود . مارشال در جواب گفت چون بنای حقیقت کوئی است من هم بشما میگویم که تسلیم شدن شما را من قبول نکردم مگر بملاحظه آنکه سربمان تمام شده بود .

۱۰۷ طبیب ظاهر بین

طیبی را بیالین مریضی بردند . پس از معاینه نسخه نوش

العمل داده خواست برود. زن مریض بیرون اطاق جویای حال شوهر شد. طبیب گفت حالش خیلی بد است و گمان نمی کنم جان از این مرض بدر ببرد هیچ امید شفا در او نمی بینم زیرا هر دو دستش تا با زوان سیاه شده هلاکتش نزدیک است. زن گفت همیشه دستهای او سیاه است طبیب گفت چطور؟ زن گفت برای آنکه شوهر من رنگ رز است. طبیب گفت عجب! پس چرا از اول بمن نگفتید.

﴿ ۱۰۸ ﴾ اطباء در باری

کار دینال ریشلیو صدر اعظم فرانسه در مرض موت که حال خود را بسیار سخت میدید از اطبائی که او را معالجه میکردند پرسید چند روز دیگر زنده خواهم ماند؟ اطبا جوابهای معمولی باو داده میگفتند چه فرمایشی است امیدواریم نزدی شفا یافته و وجود مبارك سالهای دراز برای همه کس باقی بماند. ریشلیو از این بیانات تعلق آمیز خسته شده شیکو طبیب مخصوص پادشاه را نزد خود طلبیده گفت قبل از مردن بعضی تکالیف وجدانی دارم که باید انجام بدهم و اطباء بمن راست نمیگویند از شما دوستانه خواهش مندم که بمن بگوئید چه وقت خواهم مرد. شیکو گفت تا بیست و چهار ساعت دیگر یا بکلی شفا یافته از جابر میخیزید و یا خواهید مرد. ریشلیو بدون آنکه علامت تأثیری از خود ظاهر سازد گفت مرسی ممنونم فهمیدم. بیست و چهار بیشتر طول نکشید که وفات یافت.



۱۰۹- اداره کفن و دفن

گماشته اداره کفن و دفن سباهه مخارج را که بالغ بر ششصد لیره شده بود نزد متمولی که عیالش مرحوم شده بود آورد و مطالبه وجه نمود. آن شخص گفت خیلی زیاد است ششصد لیره! گفت بلی شش کالسه که چهار اسبه دوازده نفر کربه کن یکدستگاه نعش کش درجه اول سایر تجملات اینها را مگر ملاحظه نمیفرمائید ششصد لیره زیاد نیست انشخص قدری فکر نموده گفت ای حق بجانب شماست و انصاف را نباید از دست داد اگر زن من زنده بود یقین دارم او برای اینکه مرا بخاک بسپارد حاضر بود دو برابر این مبلغ خرج نماید



۱۱۰- میوه دزدی

پسر دهقانی در اکثر اوقات بیابغ همسایه رفته میوه های او را می دزدید روزی که صاحب باغ او را در حال میوه چیدن دید قدری بوی صحبت و نصیحت کرده و از دزدی منعش نموده گفت بعد از این هر قدر میوه میخوامی بخودم بگو بتو میدهم مثلا از کلابیها ممکن است صد دانه بتو بدهم. گفت چه فرمایشی است صد دانه صد دانه بسر خودتان خیلی ضرر می کنم.



۱۱۱- منجم لوی یازدهم

منجم لوی یازدهم بر طبق احکام نجومی گفته بود خانمی که

یکی از معشوقه های لوی یازدهم بود در فلان وقت خواهد مرد . از قضا پیشگوئی وی راست آمده آن زن در همان موعد مرد. لوی بر آشفته قصد هلاکت منجم کرد و او را احضار نمود گفت تو که این همه در علم نجوم ماهری آیا هیچ استخراج کرده ای و میدانی که در چه وقت خواهی مرد؟ منجم که مطلب را دریافته بود گفت بی سه روز قبل از اعلیحضرت . بدیهی است لوی خیلی مضطرب شده و از کشتن او منصرف شده بلکه بالعکس از آن بعد با کمال مواظبت در سلامتی و بقا و طول عمر جناب منجم باشی سعی و کوشش مینمود .

* ۱۱۲ * داماد و پدر زن

شخصی که زن بد اخلاقی گرفته بود بالاخره مجبور شد که آن زن را کتک بزند . زن شکایت نزد پدر خود برد . پدر نیز در نوبت خویش او را کتک زده گفت حالا برو بداماد من بگو که اگر تو دختر مرا کتک زدی من هم تلافی نموده در عوض زن تو را کتک زدم .

* ۱۱۳ * تحریرات وزارتخانهها

یکی از منشیهای وزارت داخله بیک نفر از منشیهای وزارتعمالیه گفت ما در ادارات خودمان بقدری چیز نویسی داریم که در سال هشتصد هزار شیشه مرکب به صرف میرسانیم . گفت پس خبر از چیز نویسی ادارات ما ندارید که در سال فقط از نگذاشتن نقطه بروی بعضی از حروف هشتصد هزار شیشه مرکب صرفه جوئی میکنیم .

﴿ ۱۱۴ ﴾ علاج نقرس

شخص حقه بازی نزد یکنفر از متمولین که مبتلا بنقرس بود رفته گفت از مکان بسیار دوری چون شنیدم مبتلا بمرض نقرس هستید آمده ام و دوائی بسیار مجربى دارم که بکلى مرض نقرس را رفع مى کند گفت از محلى که گفتید تا اینجا بچه وسیله حرکت کرده آمده اید؟ گفت بوسیله پاهاى پیداده حرکت کرده آمده ام. گفت متوقعم که مزاحم حال من نشده تشریف ببرید زیرا که اگر دوائى بلد بودید که مرض نقرس را رفع میکرد همیشه با کالسکه شش اسبه حرکت میکردید.

۱۱۵ وجه استقراضی

شخصى نزد یکنفر از آشنایان خود رفته مبلغى پول از او قرض خواست. صاحبخانه دست در کشوى میز برده کیسه پولی بیرون آورده نزد او گذاشت. و امخزراه آنرا برداشته بی آنکه بشمارد در جیب خود نهاد آنشخص گفت کیسه را لطف کنید تا ببینم. و کیسه را گرفته دو باره در کشوى میز گذاشته گفت چون این پول را نشمرده برداشتید یقین کردم که خیال پس دادن ندارید و بنا بر این معذرت خواسته به شما پول قرض ندى دهم.

﴿ ۱۱۶ ﴾ بخیل بصرى

بخیل کوفى بارزوى دیدار بخیل بصرى ببصره آمد. بصرى چون

کوفی را شناخت که همجنس اوست او را بخانه برد و خود بیرون آمد که برای مهمان غذائی تهیه نماید. بدر دکان خبازی رسید گفت نان داری؟ نانوا گفت نانی دارم که روغن گاواز آن میچکد. بخیل گفت پس من میروم روغن گاو میخرم. پیش بقال آمد و گفت روغن گاو داری؟ گفت روغنی دارم که مانند آب زلال است. بخیل گفت پس آب زلال از روغن بهتر است چرا پول خود را تلف بکنم آب زلال در خانه ماهست پس بخانه آمد در حالی که مهمان منتظر نشسته بود. تفصیل را برای مهمان نقل کرد و آب را بنزد او حاضر ساخت. بخیل کوفی گفت که الحق تو در این باب بر همه بخیلان روزگار برتری داری. پس باستانی او اقرار کرد و بکوفه مراجعت نمود

۱۱۷ لئیم نصیحتگو

شخص لئیمی که بسیار متمول بود ولی اغلب اوقات از شدت خست نان نخورده گرسنه میماند بشخص خراجی ملامت کرده گفت تو هم مثل من زندگی کن. گفت وقتی که تمام دارائی خود را خوردم و دیگر چیزی در دست نداشته باشم آنوقت بالطبع مثل تو زندگی خواهم نمود

۱۱۸ چوب کبریت

وقتی در لندن برای بنای یک مریضخانه وجه اعانه جمع میکردند دو نفر از مامورین این کار بخانه در آمدند که درب آن خانه باز بود و آن دو نفر صدای صاحبخانه را شنیدند که در اطاق با خدمتکار خود داد

و بیداد کرده می گوید این کبریت را که روشن کردی چرا چوب آن را دور انداختی و میبایستی نگاهداری تا در موقعی که بکار آید. ما مورین اعانه بهم نگاه کرده گفتند عجب جائی آمده ایم اعانه بگیریم و محض امتحان زنك زده و نزد صاحبخانه آمدند و دفتر اعانه را بنظر وی ساندند صاحبخانه درب دولابچه را گشود و چهار صد لیره انگلیسی بایشان داد. آن دو نفر از شدت تعجب تاب نیاورده پرسیدند چگونه کسی که چهار صد لیره اعانه میدهد برای يك چوب کبریت آنچه سختگیری مینمود؟ صاحبخانه گفت هر کار صحیحی در موقع خود باید کرده شود من اگر آنقسم صرفه جوئی نکنم اینقسم بذل و بخشش هم نتوانم نمود.



* ۱۱۹ * چاپلوسی و تملق

تملق کوئی درباریان انواع و اقسام دارد: یکی از کشیشها که اطاعت امر پرنس در کمطی را فراموش کرده بود چون بمجمع وی درآمد دید آن شاهزاده در میان جمعیت پشت باو کرده اعتنائی نمی کند کشیش مزبور جلو آمده پرنس که از سر کردکن نظامی بود گمت یقین دارم حضرت والا مرا جزو دوستان خود محسوب داشته زیرا میدانم حضرت والا هیچوقت پشت بدشمنان خود نمی کنند. لوی هجدهم میل بآموختن علم شیمی و تحصیل عملیات تجزیه و ترکیب دانسته معلمی که برای او آورده بودند در هنگام تجربه و عمل گفت اکسیژن و ایدرژن کمال افتخار را دارند که در حضور اعلیحضرت همایونی با یکدیگر مرکب شده تولید آب نمایند.

* ۱۲۰ * ریش بلند و حماقت

فقیهی از فقها در کتابی دید که ریش بلند و سر كوچك دليل حماقت است . آینه برداشت و خود را مشاهده کرد دید که ریشش طویل و سرش كوچك است گفت چون فردا این مطلب را از این کتاب درس خواهم گفت پیش شاگردان رسوا خواهم شد پس بهتر آن است ریش را که بنظر همه کس در آمده و بیشتر اسباب افتضاح است قدری کوتاه کنیم . و برای این کار يك قبضه از ریش خود را از وسط بدست گرفته و زیاده را نزدیک چراغ آورد تا بسوزد . ریش آتش گرفت و تمام سر و صورتش سوخته ناخوش و خانه نشین شد . پس از بهبودی در حاشیه آن کتاب نوشت این مطلب تجربه رسیده صحیح است .

* ۱۲۱ * گوسفند و منجنیق

روزی مأمون در منظر نشسته بود و نظر بشارع عام میگرد و جمعی از ندما پیش او حاضر بودند و صحبت میداشتند . در این اثنا بر زبان مأمون گذشت که صاحب ریش دراز احمق میباشد . زمره از ندیمان گفتند که ما بخلاف این مشاهده می کنیم چه بسیاری از مردم هستند که صاحب ریش دراز ندولی سیدار عاقل و زیرک میباشدند . مأمون گفت ممکن نیست که ریش دراز خالی از حماقت باشد . در این بین نظر مأمون به مردی ریش دراز افتاد که بر استری سوار بود او را حاضر کردند و از وی پرسید که نام تو چیست ؟ گفت ابو حمدویه . گفت کنیت تو چیست گفت میسره . مأمون رو بحضار کرده گفت معلوم شد که نام را از کنیت

تمیز نمیدهد. پس پرسید که تو چه کاره ای؟ گفت من مردی فقیه می باشم و در علوم نقلی زحمت بسیار کشیده ام امیر از من مسئله پرسید تا جواب گفته فضیلت من معلوم شود. مأمون گفت بسیار خوب اگر مردی کوسفندی بیکم بفروشد و مشتری کوسفند را ضبط کند اما هنوز ثمن آن را ببایع نداده باشد تا گاه آن کوسفند پشگلی بیندازد و آن بچشم مردی خورد و او را کور نماید آیا دیت بر بایع است یا بر مشتری؟ آن شخص گفت دیت بر بایع است. گفت چرا؟ گفت بجهت این که باید مشتری را اعلام کرده باشد که در مقعد آن کوسفند منجنیق کار گذاشته است.

.....

۱۲۲ افتادن پوستین از بام

آخونده از ندرانی با پوستین خود بر بام مدرسه خفته بود غلطید و افتاد و صدای افتادن او بلند شد. شخصی پرسید که این صدای چه بود. گفت پوستین بود که از بام افتاد. گفت پوستین این قسم صدا نمی دهد. گفت بنده هم در جوفش بودم

۱۲۳ نوکر چیز فهم

آقائی نوکرش را بی بازار فرستاد تا انگور و انار و انجیر بخرد و بیاورد. نوکر رفت و مدتی طول داده مراجعت کرد و فقط انگور خریده نزد آقا گذاشت و گفت حالا میروم و انار میخرم. آقا او را ملامت کرده گفت نوکر چیز فهم و زرنگ آن است که اگر او را پی یک کاری میفرستند

چندین کار دیگر را هم در ضمن انجام داده و زود بر گردد نه آنکه دیر بیاید و هیچ کاری را انجام نداده باشد. نوکر گفت چشم بعد از این اطاعت چند روز بعد آقا از قضا مریض شد و نوکر را پی طبیب فرستاد. رفت و زود برگشت و یکدسته جمعیتی همراه خود آورد. آقا پرسید اینها چه کسانیند؟ گفت شما بمن گفتید که چون پی یک کارت میفرستم چندین کار دیگر را هم انجام داده و زود بر گردد. اکنون این طبیب است که برای معالجه آورده ام این دواساز است برای حاضر نمودن دوا این غسل است که اگر مبری غسلت دهد و این آخوند است برای نماز آورده ام این تلقین خوان است و این چاوش و این قبر کن و این سقار این خرما فروش و این قرآن خوان.

* ۱۲۴ * جواب بی ادبان

وقتی ملا جامی این شعر را میخواند که بسکه در جان فکار و چشم بیدارم توئی هر چه پیدا میشود از دور پندارم توئی. بی ادبی باو گفت بلکه خری از دور پیدا شود. گفت باز پندارم توئی.

* ۱۲۵ * سراغ گمشده گرفتن

شخصی قزوینی خری کم کرده بود در جستجو شد. لقلقی را در صحرا دید که بروی سنگی نشسته بود رو بوی کرده گفب آیا خرم مرا تو دیده ای؟ لقلق بر حسب عادت خود سربالا کرد و صدای لقلق نمود. قزوینی گفت ای جان برادر قسم مغزور که باور کردم.

(۱۲۶) نایبنا و چراغ

شخصی کوری را دید که در شب کوزه بکتف دارد و چراغ بدست .
 ار گفت تو که کوری شب و روز برایت یکسان است چراغ چرا همراه
 برداشته ای؟ گفت چراغ را برای تو کور باطن همراه برداشته ام که در
 تاریکی بمن تهنه نرنی و کوزه مرا نشکنی

(۱۲۷) بل مسائل غامضه

از شخصی پرسیدند که چرا مرغ یکپای خود را بلند کرده و بر روی پای
 دیگر می ایستد؟ گفت اگر آن یک پای دیگرش را نیز بلند کند می افتد .
 گفتند صیاد چرا وقت تیر انداختن یک چشم خود را بهم گذارده و با
 چشم دیگر صید را نشانه نموده قراول می رود؟ گفت برای آنکه اگر
 هر دو چشم خود را بهم بگذارد جایی را نخواهد دید، گفتند مؤذن چرا
 دست بیخ گوش خود گذاشته و اذان می گوید؟ گفت برای آنکه اگر دست
 روی دهان خود بگذارد صدایش بیرون نخواهد آمد .

* (۱۲۸) فرستادن نوح

امام جماعت خواست سوره انا ارسلنا نوحاً را در نماز بخواند .
 فقط سه کلمه اول آن را خوانده بقیه را فراموش نموده ساکت
 ماند . مأمومین هر قدر معطل ماندند دیدند امام چیزی نمیگوید . بالاخره
 یکی از ایشان صدا بلند نموده گفت اگر نوح نمی رود کسی دیگر را بفرست

* ۱۲۹ * خوردن پیر و جوان

پیری با جوانی هم غذا شدند هر دو گریه میکردند. از پیر پرسیدند چرا گریه میکنی گفت برای آنکه من دندان ندارم و جوان هر چه هست خواهد خورد. از جوان پرسیدند تو چرا گریه میکنی؟ گفت برای آنکه این پیر دندان ندارد و غذا را نجاویده فرو میدهد من با او نمیرسم.

* ۱۳۰ * از زن راضی بودن

واعظی در منبر گفت که هر کس از زن خود راضی نیست از جای خود بر خیزد. همه برخاستند مگر یکی. واعظ گفت الحمد لله که در تمام عمر خود دیدم يك نفری را که از زنش راضی است. آن شخص گفت مولانا زن من سنك بیای من زده از آن بابت نمی توانم برخیزم و الا من کسی بودم که از همه بیشتر از جا بر میخوابم.

* ۱۳۱ * فاتحه خوانی

شخصی شنید که غلام تاجری از آشنایان وی مرده است. از خانه بیرون آمد تا بمنزل آن تاجر رفته يك فاتحه برای آن غلام بخواند. در بین راه باو گفتند که غلام تاجر مرده است خود آن تاجر مرده است. فوراً برگشت. سبب پرسیدند گفت من برای خوش آمد تاجر میرفتم حال برای که بروم.

* ۱۳۲ * شیخ جلیل القدر

شخصی وعده داده بود بمنزل خانمی برود. در مجمعی از رفقا کبر افتاد و هر قدر گفت که وعده داده‌ام نزد شیخ جلیل القدری بروم از وی پذیرفتند و نگذاشتند برود ناچار بکناری خود را کشیده و کاغذ معذرتی نوشته بنوکر خود داد و بگوش آن نوکر گفت این کاغذ را بآن خانم برسان و وقتی که اینجا بر میگردی و جواب میآوری مثل آن باشد که از منزل شیخی مراجعت کرده باشی. نوکر رفت و وقتی که برگشت آقا در حضور رفقا گفت چه کردی کاغذ را بجواب شیخ دادی؟ گفت بلی. گفت جناب شیخ چه فرمودند؟ گفت جناب شیخ فرمودند بتلافی امشب که نتوانستید تشریف بیاورید شب دیگر را معین فرموده تشریف خواهید آورد. آقا گفت بسیار بسیار خوب جناب شیخ چه میگرد؟ گفت چارقدش را قالب میگرد.

* ۱۳۳ * هزار مرتبه هو هو گفتن

شخصی شنید که شب قدر هزار انا انزلنا باید خواند پس خواند
 لکن انا انزلناه فی لیلة القدر نکت انا انزلنا فی لیلة القدر گفت.
 روز بعد دانست که انا انزلناه باید گفته باشد. از کسی پرسید که حال چه کنم؟ گفت هزار بار بگو...
 —————

— (۱۳۴) — روضه خوانی کشیش

کشیش بالای منبر رفته تفصیل شهادت سن دنی را ذکر مینمود